

یکی از روزهای سوزان و مه‌آلود آخر ماه مه 1811 بود. در دشت نیلگونی که به آسمان دامن کشیده بود، سایه چند دیوار گلی فرو ریخته و یکی دو درخت خرما که باد آنها را به لرزه در آورده بود به چشم می‌خورد. در آن سوی، قاطرهای افسار بسته‌ای با کوبیدن سم‌ها و تکان دادن دم‌هایشان مگس‌ها را از خود می‌رانند. قاطر چپان در پشت بارهایی که بدقت بسته‌بندی شده بودند بر زمین نشسته سرگرم نوشیدن چای و کشیدن قلیان بودند و انتظار داشتند با غروب آفتاب که به نهان‌گاه خویش در افق نزدیک می‌شد، گرمای روز اندکی کاهش یابد و آنها به سوی کوه‌های بلندی که مسافران را از گرمای جان‌کاه کرانه خلیج فارس آسوده می‌ساخت پیش تازند. در زیر تنها درختی که در آن نزدیکی روییده بود، چادر کوچکی برپا شده بود که در مدخل آن توده پتو و جامه به چشم می‌خورد. ناگاه این توده کنار رفت و از پی آن سیمای برافروخته و بی‌قرار جوانی از درون چادر نمایان گشت. جوان به زبان انگلیسی گفت: «ممکن است جرعه آبی به من لطف کنید؟ با آن که به دقت خود را پوشانده‌ام، چون این است که قطره آبی در تن من نمانده است.» دوست انگلیسی وی که در سایه پشت چادر نشسته و با چشمان کنجکاو نگران گرما سنج بود، بیدرنگ به او آب داد. این دو جوان در گرم‌ترین فصل سال در دشت سوزان و بی‌آب و علف کرانه خلیج فارس چه می‌کردند و جهانی که پیشاپیش آنان قرار داشت چگونه جهانی بود؟ دزدان عرب در آن روزگار کرانه خلیج فارس را عرصه تاخت و تاز خود ساخته بودند و راهی که این سرزمین را به شیراز می‌پیوست از کوه‌هایی می‌گذشت که مسکن راهزنان و قبایل بدوی یغماگر بود.

گر چه در زمان سلطنت فتحعلی شاه ایران اندک اندک روی آرامش می‌دید، ولی آثار بی‌نظمی و اغتشاش ناشی از کشاکش ممتد سلسله زند شیراز و ترکمنان قاجار، که پس از پیروزی تهران را پایتخت خود ساختند، هنوز از این کشور رخت بر نبسته بود. ایران به تازگی سرزمین‌های پهناوری از قلمرو خود را در شمال و مشرق از دست داده بود. ولی در آمد داخلی، جواهرات افسانه‌ای که سلاطین ایران گرد آورده بودند، و کمک‌های مالی قدرت‌های اروپایی که با آگاهی به اهمیت سوق الجیشی ایران در راه هند برای جلب دوستی و وفاداری آن می‌کوشیدند، این کشور را غنی ساخته بود. یک نماینده سیاسی خارجی که قبل از ورود جوان انگلیسی خانه بدوش به ایران در جشن نوروزی با تشریفات پر شکوهی به دربار فتحعلی شاه بار یافته بود، مشهودات خود را چنین شرح می‌دهد: «او [شاه] چون یک پارچه الماس میدرخشید. بر سر او تاج بلند آراسته به قطعات درشت الماس، یاقوت و زمرد قرار داشت... شاه جامه زربافت مزین به جواهر پوشیده بود. از شانه‌های وی دو حلقه مروارید آویزان بود که شاید درشت‌ترین مروارید جهان باشد... دستبندها و کمر بند شاه چون اخگری می‌درخشیدند... تخت شاه از مرمر سفید خالص و با شال‌ها و پارچه‌های زربفت پوشیده بود... ناگاه آواز مؤذنان که فتوحات و کارهای شگفت‌انگیز شاه را می‌ستودند مرا بخود آورد. اندکی بعد، سخنان خود شاه سکوت و آرامش تالار را شکست. سخنان شاه حتی از آواز ناگهانی مؤذنان هیجان‌انگیزتر و تکان دهنده‌تر بود، زیرا وی با صدای عمیق و نافذ و بلند سخن می‌گفت.» این همان فرمانروایی است که تزار روس، جرج سوم، پادشاه انگلستان و ناپلیون بوناپارت به قصد عقد پیمان‌های محرمانه هدایای شاهانه گران‌بهایی به دربارش گسیل داشته بودند.

یک سال قبل از آن یعنی در 1810، سر ملکوم با عقیم ساختن نقشه‌های ناپلیون که در صدد بود با گشودن راهی به هندوستان ضربه مهلکی بر پیکر امپراتوری بریتانیا فرود آورد، در مأموریت خویش به ایران پیروزی درخشانی به دست آورده بود. این عصر دنباله روزگاری بود که در آن قدرت‌های اروپایی به جهان‌گشایی پرداخته بودند و با توجه به غنایم نهفته در مهد تمدن‌های باستانی به این اندیشه بودند که از نخایر این سرزمین‌ها بهره بگیرند. گروه انبوهی از مردم اروپا به جهان نو (آمریکا) کوچ کرده بومیان سرخپوست آن را از زادگاه خود رانده بودند. سواحل آفریقا که نخست توجه برده فروشان اروپایی را به خود معطوف ساخته بود و شبه قاره هندوستان که از ابتدا بازار سوداگران انگلیسی بود. یکی پس از دیگری بدست دولت‌های غربی اشغال شدند. گروهی از رهبران خردمند دولت‌های استعمارگر، که به گفته یک سیاستمدار انگلیسی در 1791، دریافته بودند مطمئن‌ترین شیوه اداره مستعمرات دوردست و پراکنده اعطای حق خود مختاری به ساکنان آنها است، می‌کوشیدند با ملل متبوع خویش با عدل و نیک‌خواهی رفتار کنند. ولی گماشتگان عادی این دولت‌ها که در آرمان‌های

عالی رهبران خویش شریک نبودند، با آنان با سنگدلی رفتار می‌کردند و می‌کوشیدند آنان را استثمار یا به کلی نابود کنند. اما این جوان انگلیسی در ایران آن روز چه می‌کرد، قرن هیجده در اروپا مصادف بود با دوران استدلال، شکاکیت دینی، گسترش عقاید و اندیشه‌های نوین و ناراحتی روز افزون طبقه رنجبر. این عوامل فرانسه را دچار انقلاب ساخت. ولی انگلستان در پناه جنبشی که ریشه دینی داشت از انقلاب و خونریزی مصون ماند. بدبینی در انگلستان بیش از هر کشور دیگر اروپایی شیوع داشت.

اشراف انگلستان هرزه و مسرف، زحمتکشان آن که بسان روز افزونی در شهرها گرد می‌آمدند سنگدل، نادان، تهدیدست و بی‌سواد، روحانیان کاهل و بی‌ایمان بودند و سرگرمی جز شکار روباه نداشتند. ولی هنوز روح «پیورترین» (1)، قرن هفده در طبقه متوسط انگلستان از میان نرفته بودند و از همین روح در نیمه دوم قرن هیجده جنبشی برخاست که سرانجام سیمای جامعه انگلستان را دیگرگون ساخت. این جنبش به دست گروه کوچکی از دانشجویان آکسفورد آغاز گشت. دانشجویان مزبور، از آن روی که در جهاد خویش علیه بدبینی و انحطاط اخلاقی شایع در انگلستان ریاضت، پرستش مداوم و انضباط سختی پیشه ساخته بودند، بنام «متدیست» (2) معروف شدند. بسیاری از کلیساهای «انگلیکان» (3) درهای خود را به روی آنان بستند، و از همین روی متدیست‌ها ناگزیر شدند در میدان‌ها و اماکن عمومی دیگر برای توده مردم محروم و درمانده و نادان که کلیسای وابسته به طبقات ممتاز آنان را از خود می‌رانند، مجامع بشارتی بر پا سازند. هزاران تن از مردمی که سخنان آنان را می‌شنیدند با شور و هیجان به مسیحیت می‌گرویدند. ممتد رجا جان و سلی (4) رهبری متدیست‌ها را به دست گرفت، و برادرش چارلز، که صدها سرود دینی معروف از او بر جای مانده است، با آواز گرم و دلنشین خویش اجتماعات متدیست‌ها را رونق می‌بخشید. جان و دوستان وی به سراسر انگلستان سفر کردند و آوای آنان در دورافتاده‌ترین گوشه‌های انگلستان به گوش وحشی‌ترین و عقب افتاده‌ترین مردم رسید ... و در سرزمین‌های بایر ... یا بیغوله‌های لندن، یا دهلیزهای بلندی که معدنچیان کرنوال (5) به هنگام فراغت از کار در آنها به ناله دریا گوش می‌دادند، پیچید (6).

وسلی تا پایان عمر پیرو وفادار و سرسخت کلیسای انگلیکان بود و صد هزار عضو تازه‌ای که به همت وی به کلیسا پیوستند از کوچکترین ثمرات جنبشی بود که او رهبری آن را به دست داشت. این جنبش روحانیان کلیسای انگلستان را از خواب‌گران بیدار ساخت و در کالبد مردمی که از محافل وابسته به خود او بسی دورتر بودند روح نیک‌خواهی و انسان‌دوستی می‌دید. ادبیات انگلیس منزله تر گشت و عواطف مردم نسبت به زندانیان و بی‌سوادان و برده‌ها دستخوش دیگرگونی گردید. «برزگران کرنوال ... خویشتن را در درد و رنج دهقانان بنگال شریک دانستند» و بدین سان در تاریخ انگلستان دوره‌ای فرا رسید که آن را باید عصر انسان‌دوستی نامید. ولی این انسان‌دوستی، هنوز در موارد بسیار، از بصیرت و آگاهی واقع بینانه به شأن و منزلت انسان ریشه نمی‌گرفت و پاره‌ای از جنبه‌های آن بدان رنگ تزویر و ریا کاری می‌داد. هنوز بسیاری را عقیده بر این بود که انسان سفید پوست از جانب آفریدگار خوانده شده است تا جهان را سرو سامان دهد و با عدل و نیک‌خواهی بر جهانیان فرمان راند. ولی نخستین بذرهای اندیشه نوین، اندیشه‌ای که برای همه انسان‌ها خواهان آزادی است، استعمار را به هر شکلی محکوم می‌کند و از استثمار افریقاییان، سرخپوستان امریکا، و هندوان با شرمندگی یاد می‌کند. در این هنگام بر زمین افشاندند. مرد جوانی که گرمای توان‌فرسای کرانه خلیج فارس نفس را در سینه‌اش تنگ کرده بود یکی از نخستین گل‌های شکوفان همین بذرها بود.

کرنوال که وسلی در نیمه دوم قرن بیستم بدان سفر کرد، در آن روزگار دیار بیگانه محسوب می‌شد و ساکنان کرنوال نیز انگلیسیان را مردمی «بیگانه» می‌شمردند. کان‌های قلع و مس آن که در روزگار کهن بی‌همتا بود، سوداگران و جنگجویان را از همه کشورهای دریانورد مدیترانه در این جا گرد آورده بود. از این روی، ساکنان سلطنت آن مخلوطی از نژادها و ملیت‌های گوناگون بودند. اهالی کرنوال مردم احساساتی، دوستدار شعر و موسیقی و با شهامت بودند و اشتغال به کارهای

سخت توان فرسا در معادن و صید ماهی در دریای متلاطم آنان را چون دریای خروشان این منطقه مردمی سرسخت و رام نشدنی ساخته بود. جان و سلی برای اعلام پیام نجات‌بخش مسیح که همه مردم را صرف نظر از ملیت و موقع اجتماعی آنان به توبه و انابت می‌خواند، بدین جا آمد. معدنچیان و ماهیگیران کرنوال برای شنیدن سخنان و سلی و خواندن سرودهای وی با صداهای بم و نیرومند خویش هزار هزار در کشتزارها گرد می‌آمدند. در یکی از آبادی‌های این سرزمین بنام گوناپ (7)، که خانواده مارتین (8) در آن میزیست و دارای آملی تأثر طبیعی وسیعی بود، و سلی نوشته است که «بیست و چهار هزار نفر گرد آمده بودند... و چنان که دریافتیم همگی در آن شامگاه آرام صدای مرا به وضوح و روشنی می‌شنیدند.» در همین کرنوال و در خانواده مارتین، که عمیقاً تحت تأثیر سخنان و سلی قرار گرفته بود، پانزده سال بعد، در روز 18 فوریه 1771، پسری زاده شد که دومین فرزند خانواده بود و او را هنری (9) نام دادند.

توضیحات:

(1)- پیورتن Puritan ها گروهی از پروتستان‌ها بودند که در قرن شانزده در کلیسای انگلستان پدیدار شدند و خواستار اصلاحات وسیع‌تری در معتقدات و آیین‌های کلیسای انگلستان و انضباط شدیدی در به جای آوردن فرایض دینی بودند. پیورتن‌ها در قرن هفده حزب سیاسی نیرومندی در انگلستان تشکیل دادند - م.

(2)- متدیست Methodist به کسی گفته میشود که در زندگی تابع نظم و انضباط است - م.

(3)- کلیسای انگلیکان Anglican کلیسای رسمی انگلستان است - م.

(4)- John Wcsley

(5)- کرنوال Cornwall شبه جزیره‌ای در جنوب غرب انگلستان است که معادن مس و قلع فراوان دارد م.

(6)- اقتباس از بخش تاریخ مردم انگلستان ، نوشته معروف کتاب گرین .

(7)- Gwennap

(8)- Martyn

(9)- Henry